



قاسم فتحی/اسیدموسی حجازی به معنای دقیق کلمه، زندگی را راقف سلامت و مفیدی ها می کند. او یک روز وکیل مدافع حقوق داجمیان است و فردایش، سراغ بهبود بهداشت شهر می رود و بعد، ساخت بیمارستان برای مردمان طبقه رفیقای می گیرد. از آن طرف، در اداره بلدیه و پزشکی قانونی نقش دارد و خلاصه آنرا با خودش بهد کرده است هرکاری از دستش برمی آید، بکند و مهم تر اینکه نوی کارش کم نگذارد و به بهترین شکل ممکن انجاشم انجام داد. که موسی خان با ساختن بیمارستان اصعب وارو انجاشم کرده، در نقشه جانیان که خانواده هایمان را هب ما اید خاطرجمع کرد. موسی خان پزشک بود و سه مطب جداگانه در شهر داشت؛ یکی نوی تهبل محله بود، یکی نوی خیابان خاکی و آخری هم داخل کوچه چهراباغ، اما این وسط یک چیز آقای حجازی را زار می داد، اینکه می دید مبتلایان به جنون در کوچه و خیابان، وینان وسیلان می گردند و هرکه از راه می رسد، آزارشان می دهد. می دید که چطور در فلکت با ترترین وضع ممکن، زندگی می کنند و حامی ندارند. دارالرحمانین بوسیدهای که پیش از حجازی در شهر وجود داشت، بر بود از اتاق های معفنی که دیوانه ها را دیوانه تر می کرد. ولی تیمار وارو، به همین دلیل موسی خان حجازی را دیوانه تر می کرد تا کودتا در دنیا بدو بود، کار ساخت بیمارستان حجازی را تمام کرد. خبرنگار روزنامه «خراسان» در تاریخ ۱۱ مهر سال ۱۳۲۸ از آغاز ساخت یک بیمارستان روانی یاد می کند که مرحوم حجازی و فرنی می شهید در حال ساختن بودند. او را این گزارش از جزئیات خفی این بیمارستان، اطلاعات نسبتا خوبی به مخاطبش می داد، «نقشه ساختمان را آقای مهندس گریلی، متجانا کشیده است که عبارت است از اتاق مردانه و اتاق زنانه و دو سالن دغذوری چهل و پنج متری و آشپزخانه و... که گنجایش نگهداری صد مجنون بود. روینخدا مستی با مساعی دکتر حجازی شروع شده، ولی معلوم نیست چه موقع به پایان خواهد رسید که برای انتقال مجانین حاضر می شود، او در سال های فرمان مشروطه از دواج می کند و حاصل این دواج، دختری است که موسی خان بسیار او را دوست دارد و به همراهش می شهید می آید. ظاهرا در سال هایی که سلطنت از محمد علی شاه به احمد شاه منتقل می شود، همسر اول آقای حجازی به علت بیماری از دنیا می رود.

در همین سال، او برای همیشه به مشهد مهاجرت می‌کند و آغاز ساخت و ترمیم زیرساخت‌های نظام بهداشتی شهر می‌شود؛ به عنوان مثال دارالشفا، حوضی را ترمیم و تجهیز و بازسازی می‌کند و سال بعدش، نماینده ده چهارم مجلس شورای ملی می‌شود. سال ۱۳۲۰، مجاری بنیان‌گذار جمعیت شیروخوشید سرخ‌ایران می‌شود و بعد از مدتی با اشرف الملوک دفتری، برادرزاده دکتر مصدق و دختر یکی از خانواده‌های سرشناس مشهدی، وصلت می‌کند. سال ۱۳۴۰ سید نصر...، فرزند دیگر موسی خان، متولد می‌شود. او بعدها به‌زبان پدرش را ادامه می‌دهد و علاوه بر تحصیلات عالی در رشته پزشکی، همچون پدرش حامی اقشار ضعیف جامعه می‌شود و بیش از هر چیز به راستی از رنج بیماریان فکر می‌کند.



آن طور که سهراب ضاراده، نتیجه‌خاندان حجازی، می‌گوید، «طبییب اعظم» اصالتاً تفرشی است و مهرا ۱۲۶۱ به دنیا می‌آید. او در زمان ناصرالدین شاه، شاگرد مدرسه فاضلین می‌شود و پس از اینکه چندساله برای تحصیل به فرانسه می‌رود، برمی‌گردد و به پایتخت و به طبیب رومی آورد. اما پس از مدتی به دعوت معیرالملک، والی خراسان، به مشهد می‌آید و می‌شود اولین رئیس پزشکی قانونی شهر. او پای گواهی فوت خیلی از مشهدها را امضا کرده است. دکتر حجازی بیشتر از هر چیز، فکر حرمت بیمارها را درمنا و به بی بضاعت بود. اصلا بعید نیست دکتر حجازی بعد از اینکه بیمارستان حجازی را تأب و وقف بیماران اعصاب و روان می‌کند، می‌رود سراغ مسلولین. با زمینی که یکی از فقاوش، عباس توکلی داده، باو هدیه داده است. بیمارستان دیگری می‌سازد؛ جایی که حالا هم مقبره اوست و هم بیمارستانی بزرگ و قدیمی که البته ابتدا برای مسلولین ساخته شد و دوپس از انقلاب به بیمارستان «شرعیاتی» تغییر نام و گرا بری داد. آقاموسی برای ساخت این بیمارستان از خانه‌اش در سرباز تاتر طبقه، راهی طولانی می‌رفت و برهی گشت تا کار درست و دقیق انجام شود. دست‌آخری سکنه مغزی زمین‌گیرش کرد و الا اگر می‌توانست، بازهم بیمارستان و مدرسه و خانه بهداشت می‌ساخت و به تعداد مطب هایش اضافه می‌کرد. موسی حجازی پس از این همه سال، سهراب برای زندم کردن نام خودش، دوباره دست به‌کار شده است. او بعد از نونوار کردن مقبره خودش تازه فهمیده است که دکترهای بیمارستان هم نمی‌دانستند که کسی در اتاق کوچک دفن شده است.

کتاب سرگذشت و
زندگینامه دکتر سید
موسی خان حجازی
چندی پیش به همت
دکتر سید فضل‌الله حجازی
و سهراب رضازاده
بهادران چاپ و منتشر
شده است.



سید محمد آشگران حوالی میدان اعدام، هنوز به «بارفروشی» مشغول است

میراث‌دار پیشه‌ای کهن



کمال خجندی الان اسمش شده است «خورا دام و طیور». اما قدیمی ترهای داند که این پیشه، اسمش «علافی» است، حلقه‌ای واسط میان جامعه تولیدی روستا و مشتری‌های شهرنشین. همه محصولات تولیدی در روستا چه آن‌هایی که از زمین حاصل می‌شد و چه آن‌هایی که از دام‌ها به دست می‌آمد و چه حتی دست‌باافته‌ها، به مغازه‌های علافی می‌رسید و از آنجا مشتری خودش را پیدا می‌کرد. پایین خیابان از قدیم، محله جنب‌وجوش علافی‌ها بوده است. هنوز هم مغازه‌دارهای فراوانی را می‌شود دید که در کاروان‌سراها، خیابان، میراث‌دار همین پیشه قدیمی هستند. «سیدمحمد آشگران» یکی از همان‌هاست. کار از پدرش به فرزند آمده و فروگاهش هنوز در همان حوالی پابرجاست.

داشتیم؛ مرغداری هم زدیم. ما تا سال ۷۵ با حاج آقا بودیم. این مغازه نزدیک میدان اعدام را من سال ۷۲ خریدم، اما باز نکردم و همچنان با حاج آقا هم بودم. حاج آقا سال ۷۶ در هشتاد سالگی به رحمت خدا رفت. تا همان موقع هم می آمدند در مغازه و می رفتند.

● اینجا اسمش از قدیم، همین میدان اعدام بود؟

میلاد، آسمش از همان قدیم همین بود. پدرم می گفت مانی اینجا چند تا
 میاد، ولوت های قدیم مشهد را اعدام کرده بودند. برای همین معروف
 شده بود به میدان اعدام و همین اسم هم رویش ماند. بعد از انقلاب، اسم
 میدان را گذاشتند «میدان عدالت» اما هنوز هم خیلی هاینا را به همان
 اسم قدیمی اش می شناسند. میدان اعدام، میدان بزرگی بود. فضای سبز
 سالاری (بزرگ) داشت. شاید سه برابر فلکه آب بود.

اینجا تا همین سال‌هایی که من یادم می‌آید، آخر شهر بود. و دوتا رو می‌دان، گاری بود که باروبنشن می‌فروختند یا باروبنشن جابه‌جایی می‌کردند. خود من هم یکی دوباری، وقتی قرار بود باری ببریم به طرق، روی همین گاری‌ها نشسته‌ام و تا طرق رفته‌ام. تقریباً از سال‌های ۵۶ و ۵۷، دیگر وانت‌ها آمدند و گاری‌ها کم و کمتر شدند.

● **پیشه علافی در آن سال‌ها چطوری بود؟**

کار عارفی دو جور بود، یکی انانی و یکی غیبتی قطعان این شکل انانی اش، دیگر تقریباً وارفتاده. همین جا در هستی بیدگی ما، یک (حاجی امیری) بود که کارش همین فروش انانی بود، البته بعداً جامع کرد و رفت. حتی روستایی داشت که برایش از روستا روغن زردو کره، کشمش و حبوبات، حتی قلابچه و همه رقم محصول روستایی را می آوردند و انامات می گذاشتند تا او بفروشد که می فروخت. این یک رشته کار عارفی بود. یادم می آید که مثلاً هر که می آمد پیشش، یکی دو گونی بار با خودش می آورد. جالب بود که همه هر اصرار می کردند که وقتی بار فروخته شد، گونی خودشان را داشته باشند. هر کسی می گفت همان گونی خود را می خواهم. این بنده خادرو گونی ها اسم ها را می نوشت که مبادا گونی باهاهم جایه جانشود و سر درست شود. یکی رشته دیگر بود که کار عارفی بود که همان رشته قطعی بود. ما می گوئیم «بارفروشی». ما کارمان بارفروشی است. بار بگندم و جو می آید اینجا و ما هم می فروشیم، گندم و جو و ذرت و سویا و کنجاله و ... و قدیم کار هم می فروختم، حالا دیگر نه. ما وقتی می خریم و قطعی می فروشیم.

این بارها معمولاً از کجاها می‌آمد؟

از روستاها می‌آمد. بیشتر از روستاهای جاده سرخس. فرض کنید از

البته در قدیم هم بوجاری بود، اما مثلاً گندم و جو صرف نمی‌کرد که بوجاری بشود؛ همان طوری می‌بردند و دام‌ها هم می‌خوردند.

توی همین «کارمسرای زغال» دور میدان اعدام، هم یو جاری بود و هم

آسیاب، آسیابش هنوز هم هست. قدیم آسیاب ها سنگی بود، الان چکشی است، البته همان آسیاب سنگی هم که بود، با موتور برق کار می کرد. خود ما هم در مرغداری، هنوز از آن آسیاب های سنگی داریم. حالا این آسیاب ها که می گویم، بیشتر برای آسیاب خوراک دام بود اما کلا در قدیم آسیاب خلیج بود، روستایی چند تا آسیاب داشت که با آب کار می کرد؛ آب قنات. در همین رباط طرق آسیابی بود به نام «آسیاب دندان» (آسیاب محمد خان) که ما خودمان گندم می بردیم و آرد می کرد. سنگش دو متر دو متر بود. از آن سنگ ها هنوز در همین روستاهای اطراف مشهد پیدا می شود.

بار فروشان دوره قاجار / عکاس: آنتوان سوریوگین



مرثیه‌ای برای ایران و مردم مظلومش در سال ۱۳۲۲ خورشیدی

کی بہ کیہ؟

داشته است، به دو نفر مأمور نسبتاً
گذار شده و از جیب این ملت بیچاره
(میلیون) ۲۰۰ هزار ریال حق حکمیت
شده است. یکی از آن دو به دیگری
اکه کار اضافی جهت دولت نکرده ایم
بیت نداد و بگیریم؟ دیگری که حتی از
بیت بر درآمد این گنج شایان، فقره
روایش فروزان شده و در پاسخ گفته
صرف هائی زبید! به شانس نباید پشت
روی هم بگذار، جنگ مغلوبه است.

ه خبرنگار روزنامه آزادی می نویسد:
 ین عرصه وسیعی که همه مانند
 دیوانگان به هم افتاده [اند]
 که بتوانند، از طرفی کشیده،
 را مملو می کنند، کسی به کسی

معیت تورم بازار را بررسی می‌کند و
هد: «یک جفت کفش که سه سال
ریال بود، حالا هفتصد ریال است.
که پانزده ریال بود، اکنون اقلاً اگر
ریال است. زغال ۱۰۰ من ۱۷۰ ریال، حالا

است، پارچه پالتوی متری دویست ریال است و بر این شیوه غارتگری قیاس کنید و هیچ‌کس به کسی هزلت که خود باید جلوی این صعود را نگیرد، خودش صواب و عملی نبوده، این روزبه‌روز بر ترقی اجناس می‌اش، سیگار، تریاک و هر چه در دست است، قیمت آن‌ها را در پنج سال پیش (قیمت) آن‌ها را در اول شهریور، ۱۳۲۰ مقایسه کنید ببینید سر به کجا رفته که دولت خودیش این طور در ترقی عت بگیرد، از کوره‌پزی که به عنوان سوخت آجر ۹۰ تومان را به رسانده و حالا که تنزل کرده، نان از قیمت ۸۰ تومان، پایش را بر ۱۳۲۰ به کسی جلوی تعدی او را می‌گیرد. وقع انصاف داشت خلاصه به عقیده و هم که بعضی دسته‌جات غارتگرند «کسی به کسی نیست»، نمی‌باشد حاسب (حساب‌کننده) دقیق جریان، خاص است، حساب خود را با غارتگران

مال کنند در هر خواهد بود این واریخت
سند که رود خواهد بود آقای مدبر!
که شود که فروزان در موقع حرکت به
به دستور دوازده من قند از خواهران
۳۵ کله قند آبکوه (بیش از یک تن) با
حمل کرده است. اگر خلاف است،
و نیز شنیده می شود که ایشان یک
که مال کارمندان شرکت فلاح
تعداد ده نفر است، با راکامیون شرکت
پهران حمل کرده است و نیز شنیده
۶ هزار ریالی که در حق حاکمیت بین
و دولت به مشا را رسیده، مالیات بر
و نیز شنیده
به تمامه نپرداخته است و نیز شنیده
شبان روز مشغول فروش ابر و میز
بر منزل بوده اند. آن سفر که فروزان
به مالیه به تهران حرکت کرد، هجده
اب با خود برد. این سفر چقدر برده
از آمدن حیدری خلیلی چیزها گرفته و
مال از دست و قسم آن خریداری و کلی
نویا قابل تردید نباشد که فروزان، ملاحظه
به اجاره دادن املاک شرکت به خرج
نیکه کارمندی را مطمئن کرده هر طور
هم شنیده شده است آن قدر نوشته
میون آستانه رأی نداده که مشارالیه
تازه بدهد. این ها همه دم خروس
آمد فروزان برای دولت نسخه و با
مد واریز ایشان که خیلی در از روی
به است، روزگار که خیال برسد، زیرا
لی ما بعد نیست.»

همایعاً دتند! روزنامه آزادی، ۱۷ آذر ۱۳۲۲ خورشیدی خبری سراسر انتقادی را با تیتیر «که به کیه؟» منتشر می‌کند و در آطلم و ستم، خوروی و دزدی و چاول مسئولان رده‌یابین تارده بالای مملکتی می‌نوسد. آن هم در دورانی که جنگ جهانی دوم و اشغال ایران نوسه محققین رکنرآق، قطعی، ثانوی وی عدالتی ننداره‌ه کافی، دمار از روزگار مردم ستم‌دیده دراورد و ده‌انفکشان راسته‌است! «ششیدم چند روز قبل یکی از مستخدمین ادارات که دوسه‌سالی هست شناس ریاست با او موافق افتاده و پیش از شهروبر، ۱۳۲۶ که به خراسان آمد، جبه‌ای نداشت که به دیدب‌اش بزند، خانه‌ه ۷۰۰ هزار تومانی معامله کرده‌است موعی که می‌خواسته به محضر بری تنظیم سند معامله برود، یکی از رفقای اداری که از وضعیت بی‌کسی او در دوسه‌سال قبل خبر داشته‌است، گفته رفیق! قدری یواش تر برو، زیرا هر چند به محاکمات فحش غوی بین باشی، بازهم ممکن است با این قمار کلان، محبت گیر بیاباد خریدار با خنده مستهزئانه‌ای که دندان‌های طلاش را کاملاً نمودار می‌ساخته، گفته: چشم‌ت را چشم روی هم بگذر، از جنگ مغلوبه‌است کی به کیه؟» خبرنگار، این تیتیر را در بند دیگری هم می‌آورد و سبک می‌کند که جنگ و این وضعیت اشغال، تأکید بی‌پروای مسئولان در چاول شده‌است، آن چنان که همه منتظرند ایران در این میانه، طعمه شود و آنان در این مملکت بی‌صاحب بدون حساب و کتاب، جیب خودشان را پر کنند و با حشاش را ببندند. «همچنین، شنیده شد که روز قبل، حکمتک کوچولی‌بی که شاید یک روزه

اخبار
ديمي